

# شاعری از جهانی عمودی

...وهیج ظاهری برمن فرمان نخواهد راند.

والت ویتمن.

خاطرات نرودا

ترجمه هوشنگ پیرنظر

انتشارات آگاہ

تهران - ۱۳۵۹

۵۲۸ صفحه - ۴۵۰ ریال

از کشور پرندگان و فراوانی برگها

"پابلو نرودا" (۱۹۰۴-۱۹۷۲ م.) - نام اصلی (نفتالی ریکاردو ریزیا سولتو) بزرگ مردی بود از اهالی شیلی و به تعبیر دقیقتر اهل آمریکای لاتین. بخاطر مخالفت پدرش با شاعر شدن او، از سیزده چهارده سالگی، نامی مستعار برگزید که بر او باقی ماند. در محافل ادبی جهان برای سالیان دراز مشهور بود. بعد از آنکه جایزه ادبی نوبل به او تعلق گرفت (۱۹۷۱) - ششمین اهل قلم اسپانیایی زبان، سومین در آمریکای لاتین، و دومین شاعر از کشور شیلی - و متعاقب آنکه در تداوم مبارزات سیاسی با سالوادور آلنده همز می کرد، در سراسر جهان نام آور شد و محبت او در دل مردمان ستمدیده، جاو جلوه‌ی خاصی گرفت.

در ایران نیز چنین بود. از دهه پانزده سال قبل، نام نرودا به همراه نسل بزرگی از اهل قلم آمریکای لاتین - نام آورانی چون گابریل گارسیا مارکز، میگسل آنخل آستوریاس، خورخه لوئیس بورخس، اوکتاویو پاز، و گابریل اینفانته - شناخته آمد و دنبای ادبی سرشاری بر ما گشوده شد. مآمال از زیبای و ذوق و احساس، و لهریز از آثار عمیق و خشم آلودی که بازتاب فقر و درماندگی مردم و فساد و ستم دولتمردان بود و هست. هنری متعدد، اما نه در مفهوم ابتدائی و مبتدائی که در جوامع فلاکت زده‌ی این سوی جهان رایج کرده‌اند. نه آنکه ذوق و احساس و خلاقیت و زیبای تحت الشعاع شعارها و تعهدات ساده انگارانه و مطلق سیاسی قرار گیرد، که طبیعتاً سخن گوید و کین و نفرت به ستمگری و فلاکت را خود بخود در لابه‌های زلال و بلورین خود عرضه کند.

خود نرودا گفته است: "... وضع شعر حسب زمانه و عمر در تغییر است. گاه هست که نیاز به شعری صمیمی و ذهنی داریم. همچنانکه گاه لازم است که شعر با فعالیت های بشری و با آشوب ها و بلواها ... همنا و آهنگ شود ... جدال بین شعر ناب یا متعهد جدالی بیهوده است ... من جانب هر دوی آنها را می‌گیرم ... هم شعر ناب و هم شعر

متعهد سروده‌ام... می‌خواهم شعرم هم از نهفتگی‌های روحم بگوید وهم از... جنگ با پلیدیها، با جور و ستم، و برای آزادی انسان... شعر عنمردیگری چون آب و باد و آتش و خاک است. من اجازه نمی‌دهم که این وضع کیهانی شعر... با سوالاتی کسه از نیازی لحظه‌ای به تجزیه و تحلیل برمی‌آید درهم‌ریزد. " " "

به اینگونه، نرودا دووجه "هنر" و "تعهد انسانی" را در خود داشت؛ با انسجامی محکم و با بینش سرشار عاشقانه‌ای که زیبایی و شور و عمق احساس از آن می‌تراوید:

"شاید من فقط در خودم زندگی نکرده‌ام. شاید با زندگی دیگران زیسته‌ام. از آنچه به صورت نوشته بر این اوراق برجای گذاشته‌ام همیشه برگهای زرد روبه‌سوی مرگ، همچون درجنگل پاشیزی و انگورهایی که در شراب مقدس زندگی تازه‌ای خواهند یافت، هنگام خورشید چینی در تانگستان فرو خواهند ریخت.

خاطرات من مجموعه "همه آن زندگی‌هاست": "زندگی‌های شاعر" (ص ۶).

ببینید، در شروع خاطرات، کشورش شیلی را با چه زیبایی شاعرانه‌ای توصیف

کرده است:

"زیرقله‌های آتشفشان، کنار کوههای پوشیده از برف، میان دریاچه - های عظیم، خوشبو و خاموش، جنگل انبوه شیلی... رایحه وحشی درخت غان، رایحه گنگ‌بته‌های بولدو... اینجا جهانی است عمودی، کشور پرندگان و فراوانی برگها، کسی که جنگل شیلی را ندیده باشد، این سیاره را نمی‌شناسد.

من از آن چشم‌نما، از آن گل ولای، از آن سکوت آمده‌ام تا دنیا را سراسر بگردم و آواز بخوانم" (ص ۱۰).

زندگانی نرودا، و نیز کتاب خاطرات، بیش از آن پربار است که به سادگی و اختصار بتوان از آن گذشت. با این وجود، سرفصل‌های بعد، گوش متواضعانه‌ای است برای تقدیم خوشه‌ای از این خرمن سرشار.

## گام‌های زندگی

نرودا در پارال، شیلی مرکزی، بدنیا آمد (۱۲ ژوئیه ۱۹۰۴). مادرش یک ماه بعد در اثر بیماری سل درگذشت: "پیش از آنکه بدانم هم‌اوبود که چشمان من بیش از هر کس برای من نگرینست" (ص ۱۳). پدرش به "ته‌موکو" کوچید و در راه آهن آنجا مشغول شد. "باران داشمی یکی از خاطرات برجسته آن دوران من است. باران سنگین جنوب که همچون آبیاری از قطب، از آسمانهای دماغه هورن به سوی مرز می‌آید. من، در این مرز و بوم، در غرب وحشی کنوین، نخست به زندگی، به زمین، به شعر و به باران چشم گشودم" (ص ۱۱).

شرایط کار و زندگی در "ته موکو" سخت بود. "از کسانی که برای کار در قطار ها مراجعه می کردند، توصیه نامه نمی خواستند". معهذاً، خلعت وحشی و سرشاری داشت. "در آنجا طبیعت مرا مسحور خویش ساخت. پرندگان، سوسکها، و تخم کبک مفتونم می کرد. جستجو برای یافتن آنها در دره های تنگ، به رنگهای آبی، سیاه، درختان، هم رنگ لوله، تفنگ شکاری معجزه ای بود پس شگرف. من از کمال ساختمان بدن حشرات حیرت می کردم" (ص ۱۴).

انسان نیز از حدت و نیروی بیان شاعرانه ای که احساسهای نوستالژیک را با چنین قدرتی بازمی گوید حیرت می کند. حکایت عهد کودکی و زمان رشد، دوران تعمیل با زندگی جوانی و ماجراهای شورآلود آن، و سپس باز شدن چشمان بر حقایق حیات اجتماعی و سلطه ی فساد و استعمار را چنین زیبا بازگفتن هنر و عرفانی است، مختص آدمیسان برگزیده. "خاطرات" را باید خواند تا هنری این چنین را بالذات دریافت. در حوزه زندگی نامه ها، چنین لذتی را من فقط بارها که شاهد "مارگورد" فلسینی بودم به یاد دارم. چه حیف که مغزهایی که انگار فقط به پلیدیها می اندیشند، ما را از این لذات به اوج برنده محروم ساخته اند.

نرودا، تحمیلات دانشگاهی را در سانتیاگو، پایتخت شیلی، به پایان برد و وارد خدمات کنسولی شد، بهرانگون ما مورشد و در راه آن از لیسن، پاریس (ومون پاراناسی)، بوکوها ما، و توکیو گذشت. قبل از آنکه در بوئنوس آیرس، مادرید و پاریس خدمت کند، در کلکته، کولومبو، جاوه، و سنگاپور نیز مأموریت یافت. با شرق آشنا شد و با فقر وستم و استعمار حاکم بر آن.

زیبایی وصف دلنشین او از اقامتش در هند و خاور دور باورنگردنی است. امتحان افیون، جوزی بلیس معشوقه ی حسود هندیش "که نوعی پلنگ برمه ای بود" موش خرما شای اهلش در کولومبو، رقص برهنه ها در مبدگالی و... و نظام کاست و خفسور استعمارگران قهار. دوزنگی: یکی فقر ورنج، دیگری آسایش و سروری. "خسندق دهشتناک میان اربابان انگلیسی و دنیای وسیع آسیایی ها هرگز پر نشد و تنها شای مطلق، جهل کامل نسبت به ارزشها و زندگی آسیایی ها برقرار ماند" (ص ۱۳۹).

شرق در او اثر کرد. هر چند گویا خودش قبول ندارد؛ چنانکه عمق و دیرپننه با بودن فلسفه ی شرق زمین را. "... در چند مقاله خوانده ام که اقامتم در خاور دور بر شمرم... تاثیر گذاشته است... بی آنکه بخواهم بطور قطع از گفته خودم دفاع کنم، می گویم که قضیه، تاثیر پذیری شمرن از زندگی در خاور دور صحیح نیست."

"تمام فلسفه های درون گرای مشرق زمین، وقتی با زندگی واقعی روبرو شد، آشکار شد که از اضطراب، اختلال عصبی، اغتشاش و این الوقتی مغرب زمین ریشه گرفته است: به سخن دیگر نتیجه ی سحران اصول راهنمای کاپیتالیزم بوده است. در هندوستان آن روزها مجال نبود که کسی عمیقاً به مسائل فلسفی بیندیشد. لازمه ی ادامه ی زندگی کار سخت و طاقت فرسای بدنی بود. هر روز هزاران تن از وبا و آبله و سب و گرسنگی می مردند. جامعه فئودال بسته در هرج و مرج جمعیت عظیم و فقر صنعتی هندوستان

دست و پا میزد و در زندگی مردم چنان شقاوت شدیدی حکمفرما بود که هیچ نشان و اثری از عرفان برجای نمانده بود" (ص ۱۲۷).

پس از برگشت به شیلی، نرودا وارد مبارزات اجتماعی در کشورش شد. مردم به سناتوری انتخابش کردند (مارس ۱۹۴۵). همانسان به حزب کمونیست پیوست (ژوئیه ۱۹۴۵).

در سنای عرصه بر او تنگ بود. "بی‌عدالتی‌ها و ناحق‌هایی که من و دوستانم می‌خواستیم در سنای مطرح کنیم به دشواری در دستور جلسه قرار می‌گرفت. تالار آسوده مجلس گوئی آنچنان به روی دنیای بیرون بسته بود که فریادهای مظلومان به داخل آن راه نمی‌یافت" (ص ۲۵۷). نطق پرطنینی تحت عنوان "من متهم می‌کنم" ایراد کرد، و فساد و پرده‌های حریر دروغین حکام و سیاستمداران باعث شد که حکم بازداشت او صادر شود. فراری شد.

"در آن سال فرارها و خطرات، مهمترین کتابم "آوازیلی" را به پایان بردم. بعدها از طرف حزب داد و طلب ریاست جمهوری شد (۱۹۶۹)، اما در جریان یک اختلاف ملی به نفع آلنده کنار رفت.

دوستی و بیوند دیرینه‌ی آن دو تا نهایت ادامه یافت. وقتی که در بهار چهارم بالاخره آلنده پیروز شد، او را به سفارت در پاریس برگزید (۱۹۷۰). در سال ۱۹۷۲، در یک سخنرانی در انجمن بین المللی قلم در نیویورک، معاصره‌ی اقتصادی شیلی توسط آمریکا را محکوم کرد. در همان سال از سفارت استعفا داد و به شیلی برگشت تا در داخل، جبهه‌ی آلنده را مستحکم کند. در مراسم استاد یوم ملی سانتیاگو، انبوه مردم از او استقبال شایانی کردند.

دیگر نتوانست به مادرید بازگردد؛ به شهری که زیبایی‌ها و تلاطمش را در حبل و حوش جنگ‌های داخلی (۱۹۳۶ - ۱۹۳۹)، زنده بودنش را به همراه چهره‌های جاویدی چون "فدریکو گارسا لورکا" با قدرت تصویر می‌کند (ص ۱۶۶-۲۰۰). آری، فرصت برگشت به مادرید را نیافت، زیرا دوازده روز پس از کودتای سنگین و شهادت دوست و هم‌رزش آلنده، او نیز در سانتیاگو درگذشت (۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳).

خانه‌ها و اموالش توسط رجاله‌ها چپاول شد. شیوه‌ای که کارگزاران فساد جهانی ظاهراً همه‌جا در آن کارگشته‌اند.

"... من اکنون که نوشتن این سطور کوتاه را برای دفتر خاطراتم در دست دارم، فقط سه روز از وقایع ناگفتنی‌ای کسه رفیق بزرگم، برزیدنت آلنده، را به سوی مرگ کشاند، می‌گذرد. ترور او را پنهان نگاه داشتند. پنهانی به خاکش سپردند و فقط به همسرش اجازه دادند که تن بی‌جان اما جاویدان او را تا گورستان همراهی کند.

... جسد او را ناشناس در نقطه‌ی نامعلومی به خاک سپردند. این

جد رازنی همراهی کرد که غم دنیائی را با خود می‌کشید. این  
تن با شکوه بیجان با گلوه‌های مسلسل سربازان شیلیائی ،  
( که باری دیگر به شیلی خیانت کردند ) ، سوراخ سوراخ و از هم  
دریده شد " (ص ۵۲۸) .

جاذبه شخصیت نرودا عمدتاً در آنست که هم مبارزی اجتماعی است صادق و  
دنیا دیده و هم شاعری است سرزنده و به کمال. از همین رو، بحث درباره "خاطرات"  
را درد و بخش ادامه می‌دهیم.

### حقیقت نه مجاز

زندگانی نرودا سرتاسر آمیخته است با شعر و سیاست . سیاست بازی و مبارزات  
اجتماعی او نیز شاعرانه است. همه چیز را از اوج می‌بیند و معمولاً در حمار تعصب و تقید  
معدود نیست . انسانی است که برای انسانیت شعر می‌سراید و مبارزه می‌کند .

نویسنده‌ای چنین گفته است : " من کمونیست نیستم ، ولی اگر شاعری بودم  
اهل شیلی، می‌خواستم پابلو نرودا باشم. در اینجا با بدیا هوا خواه کا دیلاک ها باشی،  
با همراه مردمی که نه مدرسه دارند نه کفش " (ص ۲۵۰) .

نرودا نیز کمونیست می‌شود. به حزب کمونیست شیلی مفتخر است؛ افتخاری  
که جا بجا کمی مصنوعی و زیادی بنظر می‌آید. شاید هم آسان نباشد که مردی در سالیان آخر  
عمر از آنچه که در جوانی بوده است و زندگی و آلام و مبارزاتش را به خاطر آن سپری کرده  
است ، بالمره دل بشوید . شاید هم واقعا حزب کمونیست در سرزمینی دور افتاده چون  
شیلی ماهیتی متفاوت از معمولی دارد که در این دیار آن نزدیک به "حزب مادر" به  
عنوان احزاب کمونیست شناخته‌ایم .

اما تعلق او به حزب کمونیست نیز انسانی است . "در حزب من، حزب کمونیست  
شیلی، گروه بزرگی از مردم ساده را دیده‌ام که غرور خودسری و منافع مادی را پشت سر  
گذاشته‌اند. من از دیدار این مردمان صدیق که برای شرف و عدالت مشترک می‌جنگیدند ،  
احساس شادمانی می‌کنم. من هرگز هیچگونه گرفتاری با حزبم که گرچه کوچک است ، ولی  
پهروزیهای فوق العاده‌ای برای مردم شیلی، مردم من ، کسب کرده (است) نداشته‌ام .  
... تنها آرزویم این است که مانند دوستانم ساده و با پشتکار و شکست ناپذیر باشم .  
انسان هیچوقت از درس قروتنی بی‌نیاز نمی‌شود. غرور فردی که خود را در سنگر شک و تردید  
زندانی می‌کند، تابا علت دردها و رنجهای انسانها درگیر نشود، هرگز چیزی به من  
نیا موخته است " (ص ۲۸۲) .

حب وطن نیز برای او حکایتی است شریف . "وزارت خارجه برای پذیرش  
استعفای دا و طلبانه من وقت تلف نکرد. خودکشی دیپلماتیک من این لذت بی‌پایان را  
به من بخشید که توانستم به شیلی بازگردم. به اعتقاد من، هرکسی باید در میهن خودش  
زندگی کند و گمان می‌کنم که ریشه‌کن شدن انسان سبب سرخوردگی او می‌شود و به نحوی

بد راه روشنائی روح (می‌گردد). من فقط در میهن خودم می‌توانم زندگی کنم. من نمی‌توانم بی آنکه دست‌ها و پاهایم در آن باشد و گوش‌هایم صداها را بشنود، بی آنکه جنبش آب‌ها و سایه‌ها بشنود احساس کنم، بی آنکه احساس کنم ریشه‌هایم برای نوشیدن شیرما در زمین در آن فرو می‌رود، زندگی کنم" (۲۴۸).

شخصی گفته است: "مهلکترین خطر آنست که کسی بخواهد مظهر کشوری باشد". و دیگری اعتقاد دارد که "برای نویسندگان امریکای لاتین بار این خطر حتمی سنگین تراست. چندان مهم نیست که در کجای این قاره، پهناور (با حدود ۳۰۰ میلیون جمعیت) به دنیا آمده باشند. خوانندگان آنها (خارجی و وطنی) از آنان توقع دارند تا مظهر و نماینده امریکای لاتین باشند".

"... گرچه صداها و هر یک از این بزرگان هنر و ادب سخت شخصی و فردی است. اما می‌توان از خلال همه آنها تمایل مشترکی را دریافت. همه آنان از این (تمایل خوانندگانشان) آگاهند، و به یک معنا این کار را می‌کنند".

برای ورود این‌ها به حالت مطرح است. هر چند که به علت سفرهای دراز بسیار، طبیعتاً دید و تجارب اوج جهانی تراست. معذک، دنیای او عمدتاً شیلی و بعدتیم قاره‌ی لاتینی امریکاست. در آنجا ریشه دارد و منشأ ارزشها و مثالها و نمادهایش از آنجا است.

گذشته از آن، گویا او این موضوع را خطر - آنهم مهلکترین خطر - نمی‌داند و برعکس می‌خواهد که نماینده‌ای از شیلی و از آن قاره باشد. "در چشم من مهمترین کشور، کشور خودم است... هر چه بیشتر به تفحص در باب اهمیت این باریکه - خاک بردا حتم، بیشتر مجدوب آن شدم و می‌شوم. سرزمینی با سرمای جانفرسایش... با شوره زارهایش، با مناطقی که در حال آند چنان بر برف و درکنار دریا چنان گلباران است. و اینهمه کشور من، شیلی است".

از سراسر کتاب "خاطرات"، دل‌بستگی نرودا به حقیقت محسوس (ارزشهای انسانی، صداقت، مهر وطن) و بی‌اعتنائیش به ارزشهای معازی (منشأ تعصب و دل‌بستگی‌های خرافی) محسوس است.

در رثاء "پل الوار" که در زندگی دوست شب و روزش بود و مهراوراکه جزئی از آن روزانه‌اش بود، از دست داده بود، می‌گوید:

"ای برادر، ای ستون نیرومند خاک فرانسه! من به چشمان بسته‌ی تو تکیه می‌کنم. چشمان توبه من روشنائی و بزرگی، سادگی، صداقت، نیکی و بی‌پیرایگی، که تو در زمین کاشتی، می‌دهد" (ص ۴۱۶).

درباره‌ی همومی‌نویسد که "کمونیست بودن برای الوار به منزله‌ی اثبات و تأیید ارزشهای انسانی و انسان دوستی با شعروش و با زندگی‌اش بود...". (همان صفحه).

\*\*\*

اما، محسوسترین علائم پیوند نرودا به حقیقت و نه مجاز اوقاتی ظاهر می‌شود که خاطرات خود را از دیدارهایش از شوروی و چین بازمی‌گوید. کمونیستی که به دو قبله‌گاه کمونیستها می‌رود، ولی تمامی آنچه‌که می‌بیند برایش دلگرم‌کننده نیست؛ با بعدها جریان حوادث این نتیجه را برای او حاصل می‌کند.

"من به سرزمین شوروی در نگاه اول شیفته شدم، و دریافتم که نه تنها برای هر گوشه از کره زمین که زندگی انسانی وجود دارد، درسی اخلاقی است، راهی است برای مقایسه ممکنات، پیشرفت روز-افزونی است در با هم کردن و سهم بردن، بلکه همچنین احساس کردم که از این سرزمین استب‌ها که این همه پاکی طبیعی را حفظ کرده است پروازی غیرعادی آغاز خواهد شد..." (ص ۲۹۰).

اما، نگاه‌های بعد، از درون و از بیرون و از زوایای حوادث تاریخی، ظاهرا شیفتگی نگاه اول را تعدیل می‌کند. "دگما تیزم" در هنر شوروی را نمی‌توان انکار کرد (ص ۲۹۱).

"من هرگز به "تعریفات" و "برچسب‌ها" علاقمند نبوده‌ام... والتوینسن می‌گوید و هیچ چیز ظاهری بر من فرمان نخواهد دادند". زیب و زیور ادبیات باهمه‌ی مزابا پیش‌جای آفرینش خالص یک اثر هنری را نخواهد گرفت" (ص ۵۰۵).

در راه آهن سرتاسری سیبری عازم چین (۱۹۵۱):

"همه‌ی ایستگاه‌ها مانند یکدیگر بودند، هر کدام بیکره‌ای از استالین داشتند که از سیمان ساخته شده بود، گاهی به رنگ نقره و گاهی به رنگ طلا. از ده دوازده تاشی که ما دیدیم، همه شبیه به هم، نمی‌دانم کدام زشت‌تر بود" (ص ۳۰۵).

در قطار "ا هرنیورگ" با گفته‌های شکاکانه و مطایبه آمیزش سر مرا گرم می‌کرد. او یک روسی مبین پرست بود ولی درباره "بسیاری از جنبه‌های زندگی آن دوران" بالبخند تمسخر آمیز بحث می‌کرد... بیشتر آنچه ا هرنیورگ نشانم داد در سایه‌ی شیب تاریک استالینی نا پدید می‌شد و به نظر من علت نا پدید شدن آنها جنبه "مخالف و فدیت اشعارش با اوضاع و احوال سیاسی روز بود".

"ا هرنیورگ... مرد بزرگ‌بال و پیر سوخته‌ای بود. چشمانم به تازگی به آن انقلاب بزرگ باز شده بود و به جزئیات مشغول آن توجهی نداشتم. در بی‌لیفگی‌های رایج آن و بیکره‌های طلا و نقره مال شده چیزی نمی‌دیدم که مخالفتم را به شدت برانگیزد.

گذشت زمان ثابت کرد که حق با من نبوده است. اما گمان نمی‌کنم که حتی ا هرنیورگ عظمت تراژدی را درک می‌کرد. کنگره "بیستم اهمیت و عمق آن را به همه‌ی ما نشان داد" (ص ۳۰۷).

این‌ها را کسی می‌گوید که شیفتگی از نگاه اولش به استالین زبا نزد عام بود. "بسیاری مرا یک استالین پرست می‌دانسته‌اند. فاشیست‌ها و مرتجعان مرا مترجم غناشی

استالین توصیف کرده‌اند... تراژدی پنهان برای ماکمونیست‌ها رو برو شدن با این حقیقت بود که در مورد چند جنبه از "مسئله" استالین حق با دشمنان بود... واقعا درست است که همه ما در این مسئولیت‌سهمی داشتیم، و محکوم کردن آن جنایات ما را به سوی انتقاد از خود... بازگرداند" (ص ۲۸۱).



تجربه‌ی مجذوبیت و سرخوردگی، چنانکه برای میلیون‌ها انسان دیگر در کروی زمین، در چین نیز تکرار می‌شود (۱۹۵۱ و ۱۹۵۶).

"چینی‌ها بیشتر از دیگر مردمان دنیا لبخند می‌زنند... لبخند کودکان چینی زیباترین خرم برنجی است که این ملت عظیم برمی‌چینند. اما دو جور لبخند چینی هست یکی لبخند طبیعی که چهره‌ها یکندمگون را به نور خود روشن می‌کند. این لبخند روستائیان و اکثر ملت چین است. دیگری لبخندی است زودگذر و مصنوعی که می‌توان زیر پینی‌چیمانده برداشت. این لبخند ما موران است" (ص ۳۱۰).

"هنگامیکه من و اهرن‌بورگ در فرودگاه پکن پیاده شدیم، برایمان سخت بود که آن دو گونه لبخند را از هم بازشناسیم. بهترین و واقعی‌ترین آن‌ها روزهای بسیاری همراهمان بودند. اینها لبخند دوستان نویسنده، شاعر و داستان‌نویس ما بودند... همه انگلیسی یا فرانسه می‌دانستند. همه را سال‌های بعد "انقلاب فرهنگی" در خود بلعید. اما در زمان دیدار ما اینها گل باغ ادبیات چین بودند" (همان صفحه).

آری همیشه چنین است. آن انقلاب فرهنگی که در خدمت برنام‌ها و مطامع سیاسی خاص با شدن گزیر به حذف نخبه‌ها و تسلط رجال‌ها می‌انجامد. انقلاب فرهنگی، بنا به تعریف لزوما باید معطوف گسترده شدن اذهان و افکار و تقویت و برپا ساختن نهادها و فراهم آوردن وسایلی باشد که به بالندگی استعدادها و شکوفایی مغزها خدمت کند. غیر از آن، بازی و توطئه‌ی سیاسی است.

خوشبختانه ما نوسفاک نبودیم. به موقعیت تاریخی خود آگاه و نسبت به آن هشیار و دل‌واپس بودیم. وگرنه، با قیامانده‌ی گل‌های باغ ادبیات و فرهنگ چین نیز تا به آخر قربانی هجوم و تطاول رجال‌های حقیر می‌شدیم.

معهدا، به نظر نرودا: "آنچه مرا از فرایند انقلاب چین بیگانه کرده، ما نوسفاک نبودیم، بلکه ما نوسفاک نبودیم. منظور ما نوسفاک نبودیم، تکرار آئین خودپرستی و پرستش یک قدیس سوسیالیست است... در مورد استالین من هم در آئین خودپرستی داشته‌ام... (اما در اینجا) این داروی تلخ دوباره از گلوی من با شین نمی‌رفت" (ص ۳۵۲).



نرودا، به عامل دیگری در زندگی چین پس از انقلاب نیز دلمشغول بود. "سانترالیزم بوروکراتیک". "... آنچه بخصوص به من و اهرنبرگ گران می‌آمد، بهه جزئیات پرداختن و موشکافی هائی بود که در نظام زندگی آنها می‌دیدیم. هنگامی که می‌خواستیم یک جفت جوراب یا دستمال بخریم، مشکلات مملکتی پیش می‌آمد. دوستان چینی ما موضوع را به بحث می‌گذاشتند. پس از مذاقه، پرتشجی که برگذار می‌کردند از هتل بیرون می‌آمدیم. اتومبیل ما در جلو و اتومبیل نگهبانان و پلیس و مترجمان از دنبال (حرکت می‌کردند)... وقتی به فروشگاه می‌رسیدیم... خریداران را جلگی از فروشگاه بیرون می‌راندند و بایدن های خود سدی می‌ساختند. یک گذرگاه انسانی که من و اهرنبرگ با سرهای فرو افتاده از میانش می‌گذشتیم..." (ص ۳۱۲).

در یک رستوران نیز گرفتار نارو بود بوروکراسی می‌شوند. نرودا، که از دستداران خوراک چینی بود و از "خوراک‌های مزخرف انگلیسی، ارشیه" فرما نروا بیان استعماری زده شده بود، چندبار به مترجم جوان خود تمایلش را به صرف اغذیه چینی بازگویی کند. یک بار مترجم اندیشناک نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: "رفقای ما چند بار برای رسیدگی به موضوع جلسه کرده‌اند. مساله در شرف حل شدن است."

فردای آن روز یکی از اعضای برجسته‌ی گروه استقبال از آنها می‌پرسد که آیا واقعا می‌خواهند غذای چینی بخورند؟ جواب می‌دهند حتما. نرودا می‌گوید با خوراکیهای کانتونی از جوانی آشنائی دارم. خیلی دلم می‌خواهد چاشنی‌های امیل بکنی را نیز آزمايش کنم. دوست چینی با نگرانی جواب می‌دهد: "این قدری گرفتاری دارد." سکوت. سپس: "تقریبا غیرممکن است."

"دهان اهرنبرگ به لبخند کج و کوله شاکاش بازند. ولی من از کوره به در رفتم. به او گفتم: "رفیق، خواهش منم مدارک مرا برای بازگشتن به پاریس فراهم کنید. اگر من نمی‌توانم در چین خوراک چینی بخورم در کارته‌لاتن پاریس خواهم خورد که اشکالی نداشته باشد."

عکس العمل خشونت آمیز نتیجه‌ی مثبت می‌دهد. "چهار ساعت پس از آن به دنبال گروه به شمار مستقبلمین به رستورانی وارد شدیم که پانصد سال است اردک انجوده می‌پزد. نایمی بود عالی و خاطره انگیز. این رستوران که شب و روز باز بود فقط سیصد متر با هتلی ما فاصله داشت" (ص ۳۱۴).



نرودا، در ۱۹۵۰، پس از سی سال مجددا، به هند بازمی‌گردد؛ با ما موریتی از جانب ژولینو کوری رئیس نهضت جهانی هواداران طح برای دیدار از نهر و بررسی امکانات تقویت این نهضت در هند. "بازرسی دیوانه‌کننده‌ی وسائش در کمربند دوساعت طول می‌شکد. دفترنشانی‌ها و نامه‌های همراه او را "استادانه" پیچیده و لاک و مهر می‌کنند. "این کشوری بود که مبارزه‌اش در راه استقلال جزئی از تجارب دوران جوانی من بود."

به آزادی و دسکراسی خود بسزما هات می‌کرد. اما، نرودا "در آن آشفته بازار چپیزی فاسد و تباهی آور" مشاهده می‌کرد (ص ۲۹۹).

بعدا استادش را مسترد داشتند. پلیس دوروی لاک و مهری را که جلو چشم خودم به بسته الماق کرده بودند، شکسته بود. حتما تمام اوراق مراحتسی قبسی خنگشویی را نیز عکسبرداری کرده بودند. بعدها اطلاع یافتم پلیس تمام کسانی را که نشانی شان در دفتر من بود، دیده و از آنها بازپرسی کرده بود" (ص ۳۰۰).

علیرغم همدردی عمیق و آشکار نرودا به آرمان ها و هدف های کشورهنگد، تجربهی او در دیدار با نهرو سنگین ترمی شود. "برخاست وی آنکه کمترین اثری از لیغند خوش آمدگویی در چهره اش باشد با من دست داد... چنان سیاه و سرداوسی هیچ احساسی به من نگریستند... به هرچه من می‌گفتم با جمله های یک هجائی پاسخ می‌داد... (پس از خواندن نامه ی زولسو کوری)... ناگهان به منظر آمد که حضور من بی اختیار در او اشکناز ایجاد می‌کند... در او حالتی از یلند مرتنگی و اقتدار، حالتی خشک و خشن دیدم. انگاری که به فرمان دادن خو کرده است ولی توانائی رهبری ندارد" (ص ۳۰۲).

ناید نهرو هم چنین بود. ناید تمام رهبران فرهمند در بیخ و خم و مسیر کار توانائی رهبری را از دست داده و فقط به فرمان دادن خومی‌کنند. نمی‌دانم.

بر خورد سرد نهرو با نرودا دلایل دیگری نیز می‌توانست داشته باشد. نگرانی دولت هند از فعالیت طرفداران صلح و علاقه اش به حفظ بیطرفی و سیاست عدم تعهد. نهرو خود نیز به او می‌گوید: "در واقع هر دو طرف که دم از صلح می‌زنند با اطلحه به جان هم افتاده‌اند" (ص ۳۰۳).

همچنین، بر خورد دو شخصیت مهم تاریخی که طبعا هر دو انتظار "احترامات فاشفه" دارند، هر چند ممکن است در درازمدت به دوستی و صمیمیت بینجامد، می‌تواند در برهه‌ی اول سرد و خشن باشد. به هر حال، گرچه نرودا با خود می‌اندیشد که نهروی خموش - که از نسل ملاک و زمیندار بود- ناید ظریف و ناز خود آگاه با چشم بی‌اعتنای بسک "زمیندار" به او می‌نگرد؛ همانطور که به رعایای پابرهنگه‌ی خود با تحقیر می‌نگریسته، پنجمال بعد در کمته‌ی جایزه‌ی لنین در مسکو رای موافق به نهرو می‌دهد تا "جایزه" جهانی به نهرو به عنوان یکی از قهرمانان صلح جهان" تخصیص یابد (ص ۳۰۴).



حقیقت موضع مستعد و پیچیده‌ای است. حذبه‌ی مجازچه بسیار اوقات که جای آن می‌نشیند زیرا که سیکس و آسان است و برای اذهان بدوی و دل‌های کور و متمصب راحت و سهولت دارد. به قول مارکوز: "... سودای حقیقت برای آدمی طرحی است که تحقق نیافته. زیرا او با حقیقت و در حقیقت زندگی نمی‌کند... به طور کلی حالت چیزها در این عالم غالباً با حقیقت منافات دارد. توجه به حقیقت ایجاب می‌کند که انسان شکل انسانی خود را با زیاید و اصل احترام به احوالت بشری مرعی و ملحوظ گردد. فلسفه

هرگز نتوانسته است این تعارض را چاره جویی کند. " ■■

لطف و زیبای‌ی نرودا در آنست که اگر از کشف کامل حقیقت باز می ماند - که معلوم نیست در منطق امروزی جهان اساسا موضوعیت داشته باشد - لا اقل دنیای شاعرانه‌ی او متکی به احترام به آزادی و اصالت بشری است. آنگاه خشناک می شود که حرمت انسانی و ارزشهای بلند آن را در مخاطره می بیند. چه در سبهای بزرگی که از این خصوصیت او می توان گرفت. افسوس!

شاید همین دل بستگی او به اصالت و حقیقت باعث می شود که دانشگاه کاتولیک سانتیاگو به او - یک کمونیست - درجه‌ی دکترای افتخاری علوم اهدا می کند. کاردینال شیلی، رئیس دانشگاه، در مراسم اعطای درجه‌ی فوق چنین می گوید:

"... روش و رفتار ما چنان است که ارزشهای والا... منعکس و معلوم شوند. نخستین آنکه یکبار و برای همیشه نشان دهیم و بپذیریم که کلیسا حقیقت، ملاح، و زیبای‌ی را می ستابد؛ حتی اگر این فضائل در کسانی باشد که سهمی در اعتقادات مذهبی ندارند." ■

## دنیای شعر؛ خلاقیت و لطافت

گفته اند که نرودا یکی از پرماجرترین زندگی هارا داشت که از عشق و شوریدگی و ایثار و نیز شادمانگی سرشار بود. "خاطرات" فیاض او نمايشگر تما می اینها است. نشریه‌ی ادبی نوشته است که این خاطرات قطعا یکی از بهترین متون مربوط به سیاست، هنر، و تاریخ آمریکای لاتین است. "بیان روشن و موثر احساس، به نحو شگفت انگیزی دوست داشتنی و سبکبال، و احتمالا متنی کلاسیک در نوع خود".

دیگری می نویسد: "شور و شرار انسانی او فراتر از تاب بشری است. گویی چیزی مرموز، جاذبه‌ای جادویی، ما را به او پیوند می زند." ■

آسان نیست به عوالم شاعرانه در زندگی و در کتابی ورود کرد که خود سراسر شعراست. نرودا را بعضی بزرگترین شاعر قرن حاضر در تمام زبانها دانسته اند. او شاعری آتشین مزاج سیاسی است، مصنف "اسپانیا دردلهای ما" (۱۹۳۲)؛ یکی از والاترین بیانهای سختی ها و مجاهدات جمهوری اسپانیا، با "سرو دی برای بولیوار" که "چه گوارا" در دفتر خاطراتش مصراعی از آن را رونویس کرده بود؛ همچون گونه‌ای پیشگویی: "جد کوچک تو همانند تن بیجان ناخداشی دلیر".

همچنین، از شهیدترین شاعران طریق عشق و دلدادگی است؛ "بیت شعر عاشقانه و یک آواز نومیدانه" (۱۹۲۴)، و "یکصد غزل عاشقانه" (۱۹۵۵).

در میان شعر نرودا سیاست فاصله‌ای نیست. در نطقی به مناسبست پذیرفتن نامزدی ریاست جمهوری گفت: "هرگز زندگیم را میان شعر و سیاست قسمت

نگرده ام. من نیز تنی از جمله ملت شیلی ام که... از نابامانیها و مشکلات  
هتی ملی خودباخبر و درغم و شادی مردم شریکم... من در زندگی هماواز و همسر  
آنان بوده ام." در "پایگاه زمین"، بلندبهای ماچوپییو، فلاخن انداز پرشور،  
آواز شیلی، بگذار شکافندهی خط آهن بیدار شود، و در تمام حدود ۶۵ کتاب شعر و دو  
کتاب نثری که منتشر کرد چنین است.

کتاب معروفش "شعرهای ازناخدا" (۱۹۵۲)، که پرازشور و شیداشی است،  
ماجراهای عاشقانه را در بردارد. این کتاب تا سالیان در از پس از چاپ اول، به خاطر  
عواطف انسانی او با نامی مستعار در دسترس بود. اشعار آن وقف "ماتیلده اوروتیا"  
است که در ۱۹۵۵ با نرودا ازدواج کرد.

"من و ماتیلده به عشق خویش پناهنده شدیم. گردشهای پیاده، طولانی در  
جزیره می کردیم. جزیره، کوچک که به هزاران باغ میوه، کوچک بخش شده شکوه طبیعی  
خاصی دارد... تمام آن چیزهای تباہ کننده، اخلاق که در زمان های خوانیم ممکن  
است پشت دیوارهای کاخ ها رخ دهد. اما من در آنجا (ویلا) ادوین چریو" مسورخ  
ایتالیایی در کاپری که میهماندار نرودا و معشوق او بود، در یک زندگی شاد در  
تنهایی محض یا در میان ساده ترین مردم جهان شریک شدم. چه روزگار فراموش نشدنی  
... نخستین بار بود که با هم در یک خانه زندگی می کردیم. در آن جایی که زیباییاش  
مست کننده بود. عشق ما کم کم به کمال رسید. دیگر هرگز نتوانستیم از هم جدا زندگی  
کنیم. در آنجا مجموعه، "شعرهای ازناخدا" را به پایان رساندم. این کتاب عشق، این  
شعرهای گرم و سوزان که در دنیا که نیز هست، بعدها در ناپل با نام مستعار به چاپ رسید.

... عشق من برای ماتیلده، دلتنگی ام برای شیلی، واحسانات  
سوزانم برای هوشیاری اجتماعی مردم، برگهای این کتاب را  
که بارها بدون نام مصنف آن به چاپ رسید بزرگ کرده است" (ص ۲۲۱)

نرودا، در "خاطرات"، برای اولین بار، راز انتشار "شعرهای ازناخدا"  
را با نام مستعار بازمی گوید: رازی که سالها محل بحث و کشف و شهود بود.

"راستش این است که من نمی خواستم آن اشعار، "دلیمسا" را،  
مهربان ترین همسران، رشته ای از فولاد وانگبین را در سالهای  
که شعر من بیش از همیشه آوازمی خواند و هجده سال همسری بی عیب  
و نقص برای من بود، و داشتم ترکش می کردم، برنجانند.

این کتاب که آکنده از عشق ناگهانی و سوزانی بود، اگر به گوش  
میرسید، به مثابه، پاره سنگی بود که به شرافت او پرتاب شود.  
تنها دلیل عمیق و شخصی و محترمانه، پنهان نگاه داشتن نام خودم  
در انتشار کتاب همین بود و بس.

بعدها، این کتاب، با زبی نام و نشان برابنده به بلوغ، بلوغی  
طبیعی و دلیرانه رسید. خود راه خویش را در زندگی گشود و مسن

سرانجام نوشتن آن را اعتراف کردم... (ص ۲۲۲).

تلوغ طبیعی و دلبرانه "ی این کتاب از آن رو بود که چشمه‌ی جوشانی است  
از ستایش عشق، فنا شدن در معشوق، وصف طبیعت، و "موجهای درختان و خورشید  
رنگ رنگ، روزهای ساخته شده از نور و از بلور" (تعبیری از نادریا در پیور).

به معبودش، که ملکه‌اش می‌نامد، می‌گوید:

چون از خیابانها گذرمی‌کنی  
هیچکس ترا نمی‌شناسد.  
هیچکس تاج بلورینت را نمی‌بیند  
هیچکس به فرش زرین سرخی  
که تو بهنگام گذر بر آن گام می‌نهی  
آن فرش ناپیدا،  
نمی‌نگرد.

و چون ظاهر می‌شوی  
تمام رودخانه‌ها می‌خوانند  
و در تن من، زنگها  
آسمان را می‌لرزانند،  
و سرودی ستایش آمیز جهان را فرامی‌گیرد.  
تنها تو و من  
تنها تو و من، عشق من  
به آن گوش فرامی‌دهیم. طالع‌ات فریخی

در "شب برج‌زیره" می‌گوید:

شمام شب را با تو خوابیدم  
کنار دریا، برج‌زیره  
وحشی و شیرین بودی میان لذت و خواب،  
میان آتش و آب.

از "باد برج‌زیره":

باد یک اسب است  
گوش کن چگونه می‌تازد  
از میان دریا، از میان آسمان.

می‌خواهد مرا برگیرد، گوش کن  
چگونه آواره‌ی جهان است  
تا مرا به دوردستان برد.

مراد را آغوش پنهان کن  
تنها برای امشب  
تا زمانی که باران فرومهریزد  
بردیا و بوزمین  
دهان بی شمارش را ،  
با گونه ات برگونه ام ،  
با دهانت برده انم ،  
بدنهای ما بهم آمیخته است  
به عشقی که ما را در خود می برد .  
بگذار باد بگذرد  
و مرا با خود نبرد .

### بانوی مرده

اگر شود که تو نباشی  
گر به ناگهان تو زندگی نکنی  
من زیستن را ادامه خواهم داد .

شها متش ندارم  
بر صفحه آرام  
گرکه تو بمیری  
من زیستن را ادامه خواهم داد .

زیرا جاشی که یک مرد مداشی ندارد ،

آنجاست ، طای من .

جاشی که سیاهان گوئیده می شوند  
من نمی توانم بمیرم  
وقتی برادرانم به زندان می روند  
من با آنان خواهم رفت .

چونانکه پیروزی ،

نه پیروزی من

که پیروزی بزرگ

در رسد

هرچند که بی زبانم باید سخن گویم  
باید آن را به بینم هرچند که کورم

نه، مرا ببخشای  
گر تو زندگی نکنی  
گر تو، معبودم، عشق من  
گر تو،  
بمیری،

برگها تمامین برسینه‌ی من فروخواهند ریخت  
بر روح من شب و روز خواهد بارید،  
برف قلب مرا به آتش خواهد کشید،  
با سرما و آتش و مرگ و برف راه خواهم رفت  
پاهایم به سوی خوابگاه تو کشیده خواهند شد،  
اما،

من زیستن را ادامه خواهم داد،  
زیرا که تو خود خواستی، بجز چیزهای دیگر  
رام نشدنی باشم  
و زیرا، عشق من، تو میدانی  
من تنها یک مرد نیستم،  
که تمام مردانم.

#### کوه و رود

در کشور من کوهی است، طالعات فریبی  
در کشور من رودی است،  
با من بیای. پیمان جامع علوم انسانی

نیاز کوه فرا می‌رود،  
گر سنگی به رود سرازیر می‌شود،  
با من بیای.

آنان که رنج می‌برند کیانند؟  
ندانم، اما مردم منند،  
با من بیای.

ندانم، اما، مرا می‌خوانند  
و به من می‌گویند: "ما در رنجیم."  
با من بیای.

و به من می‌گویند: " مردم تو،  
مردم نگون بخت تو،  
میان کوه و رود  
با گرسنگی و اندوه،  
نخواستند که تنها بچنگند  
آنان، ای دوست، منتظر تواند  
آه، شما، شامی که دوستان دارم  
ای دانه‌های قرمز و کوچک  
گندم

مبارزه سخت خواهد بود،  
زندگی سخت خواهد بود،  
تو، اما، با من خواهی آمد.

■ ■ ■

دلستگی نرودا به عشق و دلدادگی ناب و نیز پیوندش با مردم محزون تحت ستم، در قضاوت او نسبت به شاعران دیگر تأثیر دارد. معیارهای او با ضوابط کار بعضی نمی‌خوانند: "... آثار (دی. ا. ج.) لارنس مرا به خاطر طبع شاعرانه و نوعی جذبۀ زندگی که بر روی روابط پنهانی انسان‌ها متمرکز بود، تحت تأثیر می‌گذاشت. معیذا، در اندک زمانی برایم روشن شد که لارنس، علیرغم شوغش، مانند بسیاری نویسندگان انگلیسی در شوق درس دادن به خواننده سرخورده و ناکام است. راهی در آموزش جنسی تعیین می‌کند که ربطی با آنچه ما به طور غریزی از عشق و زندگی می‌آموزیم ندارد. آخرش مرا ملول کرد. اما ستایش مرا نسبت به کنکاش دردناک او در مسائل "جنسی - عرفانی"، که چون بی‌فایده است دردناک‌تر است، نکاست" (ص ۱۴۱). برعکس، نسبت به بعضی‌ها سراسر ستایش است. در مورد "ایلیا اهرنبورگ" شاهد بودیم. درباره‌ی "پل الوار" نیز چنین است:

"سخت است برای الوار چیزی بنویسم. همیشه او را زنده کنار خود خواهم دید. با عمق نیلگون برقی که در دیدگانش شعله‌ور بود و کران تا کران را (در می‌نوردید)... شعرش به سختی بلور و سنگ بود. آبی بود آرام در بستر جویبارش که آوازمی‌خواند."

"شاعر پاکترین عشق‌ها، آتشی به زلالی ظهر آفتاب. در روزهای فاجعه‌آمیز فرانسه قلبش را در دل میهنش گاشت و از آن آتشی روئید که در سرنوشت نبرد قاطع بود... الوار خود را در پی بند و بارگی "سوررثالیسم" گم نکرد. زیرا آفریننده بود نه مقلد.

آرش



و به این لحاظ من "سورثالیسم" را با تیرهای روشن و سبک  
روشن و بی پیرایه و هوشمندی خودسوراخ کرد" (ص ۲۱۶).

نسبت به "فدریکو گارسیا لورکا"، شاعرنا مدار اسپانیایی که یک ماهی  
بعد از شروع جنگ داخلی اسپانیا به قتل رسید، نیز ستایشی کامل و احساساتی پسر از  
صمیمیت و دوستی داشت. "همیشه نادید بود. شادی مانند پوست و گوشت جزئی از وی بود.  
(ص ۱۷۳).

"چه ناعری! هرگز ندیده‌ام که زیبایی و نبوغ، دلی سبکبال، و  
آشناری بلورین این چنین بهم آمیخته باشند... شادی فغانطبی  
اش شوق زندگی به قلب او می‌دمید و آن را همچون سیاره‌ای درخشان  
می‌کرد. دل‌باز و شوخ، دنیا دار و روستاوار بود..."

تسلط شکفت انگیز لورکا بر استعاره مرا از راه بدربرد و هر چه  
نوشت مجذوبم کرد" (ص ۱۸۳).

نرودا به سال ۱۹۳۲ در بوئنوس آیرس با گارسیا لورکا آشنا شد و این آشنایی  
به سرعت جای به یکدلی و یکزنگی داد. "البته، سهم به سزایی از بلایای ایام نیز  
داشتیم. فدریکو بدخواهانی داشت. من هم داشتم و هنوز دارم. اشتیاقی این  
بدخواهان را وادار می‌کند که چراغها را خاموش کنند تا مادر نارنجکی بمانیم و کسی ما  
رانجیند" (ص ۱۶۷).

"گاهی این احساسات منفی که بر ضد من برانگیخته می‌شود تنها  
با زتاب تند مبارزه، طبقاتی نیست بلکه از علت‌های دیگری  
فرمان می‌برد. من چهل سال کار و چندین جایزه ادبی را پشت  
سر گذاشته‌ام و کتابهایم به شکفت انگیزترین زبانها برگردانده  
شده، معهذاً روزی نمی‌گذرد که از آزار و اذیای اطرافیان خود  
در امان باشم. خانه‌ای که دارم یکی از همین موارد است. من این  
خانه را در "ایلا نگرا" (جزیره سیاه) در جای دور افتاده‌ای که  
نه آب آشامیدنی و نه (برق) داشت خریدم. از درآمد کتابهایم  
آن را تعمیر کردم و برای اثاث خانه خریدم و با مجسمه‌های چوبی  
که اکنون برایم بسیار عزیز (اند)، و بیکره‌های کشتی‌ها کسه  
پس از سفرهای دراز در خانه من پناهگاه و آرامش یافته‌اند،  
تزیین کردم.

اما مردمانی هستند که اندیشه آن را به خود راه نمی‌دهند که  
یک شاعر از شمره انتشار فرار و ان آثار خود موفق شده است به رفاه  
مادی ای که تمام نویسندگان و موسیقی‌دانان و نقاشان شایسته  
داشتن آن هستند دست یابند... مثلاً از اینکه اتومبیل دارم،  
دیوانه می‌شوند... برای اینکه به زخم آنها نمک بیشتری بهاشم

خانه‌ام. رابه مردم واگذار خواهم کرد... و این انتقام شعر من خواهد بود" (ص ۴۴۷).

صدافسوس که یادگارهای عزیز نرودا که با این همه احساس از آنها سخن می‌گوید، لابد، در هجوم به‌خانه و کاشانه‌اش طعمه‌ی اوباش و رجاله‌ها گشته‌است. در جاسازی‌ها پنهان شده یا به‌شمن بخش نصیب مرده‌خورها شده‌است. از شیوه‌های دیگر که مختص امریکای لاتین باشد، اطلاعی ندارم!



شعر نرودا آمیزه‌ای است از عشق و دلدادگی و احساس تمهداجتماعی. جاشی که بکسره مجذوب‌خلسه‌ی سحرآمیز دوست داشتن است (شعرهای از ناخدا) باز دوست داشتن مردم را از یاد نمی‌برد. اما، دوست داشتن او مردم را، و رای عوام‌فریبی و دل بستن ساده‌لوحانه‌است.

وقتی گابریل مارسیا مارکز "از حذف بعضی تکه‌های عاشقانه‌ی رمان درخشان خود - یک صد سال تنهایی - در ترجمه‌ی روسی آن برافروخته و ناراحت می‌شود، عکس‌العمل نرودا نسبت به این واقعه چنین است:

" چگونه می‌توان این چیزها را جبران و اصلاح کرد؟ هر روز کمتر از روز پیش از علم جامعه‌شناسی سردرمی‌آورم. گذشته از اعتقادات عمومی مارکسیستی ام، گذشته از آنجا که نسبت به سرمایه‌داری و ایمانم به سوسیالیسم، کمتر و کمتر تضاد می‌بینم انسان‌ها را می‌فهمم.

ما شاعران این زمان ناچار می‌بایستی راهی برای خود برگزینیم. این راه پرازباغ و گل و گیاه نبوده‌است. جنگهای دهشتناک و ظالمانه، فشارهای دائمی، تجاوزات پول و سرمایه، و تمام بی‌عدالتی‌ها هر روز با شدت بیشتری محسوس و ملموس می‌شود...  
شاعر امروزی به دنبال راه فراری از این غم ورنج می‌گردد. بعضی به صوفیگری یا خواب و خیال منطق و استدلال می‌گروند. بعضی شیفته خنونت و تندگی بی‌اختیار و ویرانگر جوانان می‌شوند. اینها، بی‌آنکه خودشان بدانند، تبدیل به آلت انتقام آن‌سی شده‌اند. و امروز، در این دنیای پراز جنگ و دشمنی، این تجربه همیشه به اختناق بیشتر ورنج‌های بی‌پایان انجامیده‌است"

(ص ۴۸۲).

نرودا به شدت تحت تاثیر طبیعت و زیباییها و شگفتی‌های آنست. جنگل، درخت، برگ، رنگ، نور، دریا، باد، برف و آتش دستمایه‌های اصلی شعر اویند. تصور او و تصویر

سازیش ، صور خیالش ، از این ها ، والبتہ از مردم ، نیرو می‌گیرند و چه زیبا :

" خیل مردمان درس زندگی من بوده‌اند ... تنها بودن و با مردم زیستن تمهیدات نخستین هر شاعری در زمان ما خواهد ماند ... دل مردمان بسیاری را از امید آکندن، حتی برای یک دقیقه ، چیزی است که شاعر هرگز فراموش نمی‌کند و اثری جاودان بر او دارد" (ص ۵۰۶).

" ... سبک تنها انسان نیست ، همه چیز اطراف او نیز هست . اگر هوایی که شاعر تنفس می‌کند در شعر دمیده نشود ، شعر مرده است . شعر مرده است زیرا فرستی نیافته که تنفس کند" (ص ۱۲۶).

از لحاظ اثرپذیری نیز شرودا متأثر از شاعرانی است که طبیعت - و مردم - گرایند؛ قبل از همه " والت ویتمن " . " ویتمن بار و مونس قدیم من بوده است . البتہ من هرگز در سبک شاعریم ویتمن گرانستم . اما دنباله روی روش او در پذیرفتن و در آغوش کشیدن جهان ، زندگی ، بشر و طبیعت هستم . " ■

■ ■ ■

درباره‌ی مترجم

بی انصافی است اگر مقاله بدون ذکر خیری از مترجم ، که لذت گرانبهای خواندن " خاطرات " را برای ما ممکن کرده است ، به پایان رود . " هوشنگ پیرنظیر " مترجم ناشناسی نیست . ذوق خاصش را در این کار برای اولین بار در ترجمه‌ی آثار " مارک تواین " (بخصوص هاگلبری فین) شاهد بودیم . او مجلدی از تاریخ تمدن ویسل دوران - مولین روز ، زندگی نامه‌ی تولوز لوتراک - بحث درباره‌ی آثار بنشام و ماکیاولی - و آرا و عقاید درباره‌ی فن اداره عمومی را نیز ترجمه کرده است .

قبل از " خاطرات " ، اثر دیگر مارک تواین به نام " ینگه‌دنیاشی در دربار آرتور شاه " را به فارسی برگرداند (۱۳۴۶) ، که به لحاظ " شرایط زمانه " تحت عنوان : " ینگه‌دنیاشی در لندن " ! منتشر شد (کتابهای جیبی) . در آن وقت نیز ذکر بعضی حریم‌های کبریا نشی مجاز نبود . حاکمیت مردم آن زمان نیز کنگ بود . از همین کتاب :

" ... مردم انگلیس کمان می‌کردند که آزادند ولی از همه آنها جز برای یک منظور و مقصود استفاده نمی‌شد و آن بردگی کردن برای اشراف و کلیسا بود . به این معنی که جان بکنند و خون (دل) بخورند تا اینها زنده بمانند ... با فقر و تنگدستی هم ساز باشند ... مالیات بپردازند تا اینها نپردازند . سراسر عمر مدانه و چاهلوسی کنند تا اینها با نخوت و غرور بخرامند و خود را خدایان روی زمین پندارند ... "

دو تذکار - P.E.N. را که نوشته‌اند "انجمن نویسندگان به گمان مترجم" (باورقی  
ص ۶۶)، گمان ندارد. همان انجمن بین المللی نویسندگان است که  
شعبه‌اش را به نام "انجمن قلم" در ایران هم داشتیم.

دوم، که نمی‌دانم کوتاهی مترجم است یا ناشر، منضم نکردن گاه‌شمار  
زندگی نرودا به کتاب است. برای وقوف سریع به زندگانی شخصیتی برجسته چون  
نرودا، این خلاصه‌ی احوال می‌توانست خواننده را بسیار به کار آید و تعقیب موضوعات  
مندرج در کتاب را آسان کند.

چهارم خردادماه ۱۳۶۰

---

■ نقل‌ها با علامت ■ اقتباس است از:

- هفت صدا، (مباحثه‌های ریستا گبیرت با هفت تن از سرشناسان هنر و ادب  
آمریکای لاتین)، ترجمه‌ی نازی عظیمیا، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۵۷. (مقدمه و بخش  
مباحثه‌ی نرودا).

■ هربرت مارکوز، انسان تک‌ساعتی، ترجمه‌ی دکتر محسن مؤیدی، کتاب پایا، چاپ  
دوم، تهران، ۱۳۵۹، ص ۱۲۵-۱۲۶.

در نوشتن مقاله از کتابهای زیر نیز استفاده کرده‌ام:

- *Memoirs, P. NERODA, Translated by Hardie St. Martin,*  
*Penguin Books, New York, 1978.*

- *The Capitan's Verses, P. NERODA, Translated by Donald*  
*D. Walsh, A New Direction Book, New York, 1972.*

اشعار داخل مقاله از کتاب اخیر بوده و توسط این قلم ترجمه شده است.  
کاستی‌های آن نباید بر مترجم زبردست "خاطرات" بار شود.